

مشترک مورد نظر الاغ است

♦ گروه طنز ساحل / نویسنده: احمد اکبریور

اگر یک الاغ موبایل بخرد چه اتفاقی می افتد؟

۱- به تمام الاغ ها شماره اش را می دهد تا الکی به او زنگ بزنند.

۲- عاشق فرستادن پیامک می شود برای تمام مناسبت های خرکی.

۳- می گردد و حتی از الاغ های که درست و حسابی نمی شناسد تاریخ تولدشان را می پرسد. همین طور تاریخ اولین جفتک و تاریخ اولین جفت گیری.

۴- او برای اولین عرعر بچه الاغ ها برای خانواده هایشان پیامک می فرستد. توی آن می نویسد: «امیدوارم در آینده چنان عرعری کند که گوش آدم های مسخره را کر کند.»

۵- آدم ها به او زنگ می زنند که یک کوه علف جمع شده است بیاجان مادرت ببر. می خندد و دکمه ای را می زند. یک ماده خربا کلاس می گوید« مشترک مورد نظر تا اطلاع ثانوی بار نمی برد.عرعرعر»

۶- یک روز چند تا گورخر را می ببند. با خوشحالی می گوید قوم و خویش های گرامی شماره تان را لطف بفرمایید تا پیامک از خودم در کنم و مناسبت های خرکی را به شما تبریک بگویم.

۷- آنها چند تا جفتک توی سرو کله اش می زنند و می گویند

:« بی خودی پسر خاله نشو کره خر عوضی.» و می روند.

۸- وقتی آنها حسایی دور شده اند یواش می گوید:« حیف از این لباس های راه راه که شما بی کلاس ها پوشیده اید.» وبا گوشی موبایلش مشغول بازی می شود.
۹- ناگهان از خوشحالی چند تا جفتک می زند و گرد و خاک به پا می کند. می گوید:« یافتم یافتم » وعرعر کنان پیش الاغ ها می رود.

۱۰- می گوید:« بلوتوث. بلوتوث. بلوتوث. گوشی من بلوتوث دارد.» رئیس الاغ ها جفتک دوستانه ای به او می زند و می گوید:« الاغک بی سواد گوشی بدون بلوتوث بدرد سگ هم نمی خورد.» و گوشی اش را در می آورد و می گوید:« آماده باش »
۱۱- رئیس چند تا بلوتوث خفن برایش می فرستد که الاغک قصه ی ما کف می کند. با خودش می گوید:« بی خودی هیچ خری رئیس نمی شود.»

و بلند می گوید:« دمت گرم رئیس . خیلی توپ بود.»

۱۲- آدم ها دوباره به او زنگ می زنند. چند جفتک توی هوامی زند و عرعر ملایمی می کند. به دوستانش می گوید:« می بینید با چه مردم خری طرف شده ایم. اصلا درک نمی کنند.»

۱۳- می رود توی مزعه ی یونجه لم می دهد.هوف هوف می خورد و با دوستانش بلوتوث بازی می کند.

۱۴- توی یکی از بلوتوت ها همه ی بارها روی کول آدم هاست و الاغ ها با کیف تمام پشت سرشان راه می روند.

۱۵- الاغک قصه ی ما سوتی می دهد و اشتباهی آن را به شماره ی یکی از آدم ها می فرستد.او کمی دورتر از آنها مشغول کار است که آن رامی ببند.برای یک لحظه خون جلوی چشم هایش را می گیرد ولی کاری نمی کند و عقل و هوشش به کمک او می آید.

۱۶- یواشکی پیش بقیه می آید و بلوتوث خرکی را به همه نشان می دهد.(اگر ما آدم ها این کار را با همدیگر بکنیم می گویند آدم فروشی ولی چون طرف آدم ها خر است هیچ کس چیزی نمی گوید.بگذریم. یعنی بی خیالش بشویم.)

۱۷- مردم همگی شال و کلاه می کنند و بنجه بوکس و یانچیکو و زنجیرهایشان را برمی دارند. بلند با هم می گویند:« نشان تان می دهیم که ما خریم یا شما پدر سگ صاحب های بی جنبه ی تازه به دوران رسیده.» و به طرف صحرا هجوم می برند.

۱۸- مردم از همه طرف آنها را محاصره می کنند. بعد با هم می گویند:« چهار سه دو یک و همگی آنها را از جمله الاغک مورد نظر مارا دستگیر می کنند.

۱۹- موبایل هایشان را از زیر سرم و شکمشان در می آورند و می خواهند دخل آنها را ببیاورند که الاغک مورد نظر چند لحظه اجازه می گیرد و یک سخنرانی خیلی به یاد ماندنی در مورد صلح و دوستی ایراد می کند و همگی را به گذشت و بخشش دعوت می کند.

۲۰- مردم روی یونجه ها می نشینند و با تمام وجود گوش می دهند. خلاصه ی سخنرانی خرکی این گونه است.

«ای مردم : ما عده ای جوان و نوجوان هستیم. دوران بسیار حساسی که شما به خوبی آن را پشت سر گذاشته اید. قبول کنید که اوقات فراغت سالم حق مسلم ماست.قبول کنید که شیطنت برای رشد شخصیت و اعتماد بنفس ما بسیار حیاتی است همین طور که کود برای رشد و پرورش یونجه.(عده ای از مردم به نشانه ی موافقت سر تکان می دهند و حتی یکی دو نفر چند تا اه سوزناک می کشند.) قبول دارم که در مواردی غرور جوانی کار دستانمان داده است و چیزی مثل همین بلوتوث باعث توهین به وجود شما آدم های نازنین شده است .لعنت به تکنولوژی .اما بدانید وآگاه باشید که سابقه ی دوستی پدران ما و شما وحق نمک و علفو به بیشتر از این حرف هاست .حیف است به خاطر یک اشتباه لپی بی خیال این چیزها بشویم. دوستان قدیمی و دشمنان فعلی: دقت بفرمایید: هم اینک من و دوستان جوانم با کمال میل سر و دم را در اختیار شما می گذاریم تا هر گونه که صلاح دیدید با ما را تنبیه کنید.(و همین طور که چند قطره اشک در چشمانش جمع شده بود این بار رو به دوستان الاغش کرد و ادامه داد.) دوستان عزیز حتی اگر تکه تکه تان کنند خواهش می کنم کوچک ترین جفتکی به آدم ها نزنید. حتی نازک ترین عرر بی ادبی هم ازگلو ی خودتان خارج نکنید.شاید شاعران از این حماسه ی ما یکی دو تا شعرخرکی بگویند و نویسندگان در کتاب هایشان بنویسند و یا درویلاگ ها و سایت های اینترنتی به گوش و چشم جهانیان برسانند.

۲۱- سکوت سراسر دشت را فرا گرفته است. خورشید غروب رنگ خونی خرکی به خود گرفته است و باد نیز از سر جای خودش تکان نمی خورد. حتی یونجه ها نیز مثل آدم ها سر خم کرده اند و به الاغ های نگاه می کنند که پشت سر الاغک قصه ی ما سر و دم را خم کرده اند و به انتظار سرنوشت نشسته اند.موبایل یکی از الاغ ها دلینگ دلینگ زنگ می خورد.

۲۲- به نظر شما چه اتفاق خرکی می افتد؟

یک ماه با شیطان

تنها صداست که می ماند

یقین داشتم که امروز رو موفق شروع می کنم و موفق هم به پایان خواهم برد. به خودم گفتم ای شیطان...! بعد دیدم لوس می شم گفتم شیطانا! جهان برای گمراهی همیشه نیازمند تو خواهد بود. خودم از طنین صدای خودم خوشم اومد گفتم بهتره صدام رو ضبط کنم . گفتم غُرا و محکم و استوار و قوی بگم «شیطانا، بزرگ گمراه کننده که تو باشی، هستی بی تو گمراهی و نیرنگ را کم خواهد داشت.» خیلی از جمله شیطانِی. خودم خوشم اومد گفتم بهتره برم یک استودیوی صدا، با بهترین کیفیت و به بهترین شکل این حرف مهم و موندگارم رو ضبط کنم .رفتم استودیو صدا، طرف اصرار داشت قبل از ضبط کل پول کارو بگیره . گفتم من کلّ پنج دقیقه دارم . گفت زیر یک ساعت حساب نمی کنیم. بعد گفت باید منتت رو هم بررسی کنم ما یک

معتاد!

پس از سال ها کار

در آزمایشگاه تشخیص پزشکی

به مهارت یک نفر

حسادت کردم

مثل متخصص آناتومی

جای تمام رگ ها را می دانست

معتاد تزریقی

حمیدرضا اقبال دوست

نسل جوان



محمد حسین مهدویان

سر میز ناهار و سفره شام کله ام هست در موبایل مدام شده ام جلبکی مجازی زی پراز ایراد و مشکل و ابهام ناگهان در میان چت کردن زد پس گردنم شبی بابام بعد از آن هم مودیانه گذاشت روی من نام برخی از احشام گفت: پاشو جوان بی همه چیز تا نکرדם خودم تو را ناکام برو یک زن بگیر و آدم شو توی این دوره پسا برجام یک عروسی ساده می گیریم بی دیریم دیدم دیم و دارام دام دام بعد هم زودتر برو یک بانک واسه وام خود یکن اقدام من هم اهسته زیر لب گفتم: آه بابا گرفتن این وام،

رشوه اش پول مفت می خواهد پارتی کلفت می خواهد

گفت: پس ای جوان ناهنجار بکن از این امورا استغفار این قدر زُل نزن در اینترنت به تصاویر خاتم افشار جای لم دادن و مجازیدن خب برو لاقل سر یک کار هی به من گیر داد و یک ساعت از من انکار و از پدر اصرار آخر الامر گفتم ای بابا دست از این کله ی کچل بردار چون در این روزگار، استخدام توی هر کار خوب و آدم وار

رشوه اش پول مفت می خواهد پارتی کلفت می خواهد

ناگهان جوش کرد باباجان گفت: الدنگ، ای فلان فلان مسخره می کنی مرا حیوان؟ آدمت می کنم خودم الان در همین لحظه پرت شد سمت یک عدد پارچ یا دو تا لیوان و خدا رحم کرد این دفعه باز آمد به یاری ام مامان گفت: این بچه را نزن آقا رفته در جلد تو مگر شیطان؟ تو سر سوزنی خبر داری اصلا از مشکلات نسل جوان؟ توی این روزگار ما حتی یک وجب قبر توی قبرستان

رشوه اش پول مفت می خواهد پارتی کلفت می خواهد

استودیوی قانونی هستیم و هر متنی رو ضبط نمی کنیم. براش نوشتیم. گفت منتت مجوز نداره مجوز بگیر هم نیست. دو برابر می گیریم اینو ضبط می کنیم. با خودم گفتم اون قدر گولتون می زنم که برین به جهنم! باشه دو برابر پول می دم. رفتم توی استودیو، ضبط کردم و مسرور اومدم بیرون. همه جا رو تار یک کرده بودن. یا می خواستن حس من خوب از آب در بیاد یا منتنم واقعا مشکل داشت و می خواستن کسی نفهمه چه می کنن. ضبط انجام شد. به دی وی دی بهم دادن. اومدم بعدش گوش کردم دیدم کلّ خالیه. چهار پنج بار گوش کردم، بالا و پایینش کردم، هیچی نبود. هیچ صدایی ضبط نشده بود! بعد چک کردم دیدم اون خیابونی که استودیو اون جا بود و من رفته بودم واسه ضبط، کل منطقه صبح تا غروب اصلا برق قطع بوده! احساس کردم دروغ و دغل و کلاه برداری و کلاه گذاشتن هم دیگه حدی داره. این جورِی خیلی نامردیه. زنگ زدم همون استودیو گفتم می دونی من کی ام؟ فکر کردی زرنگی؟... می خواستم بگم باعث خواهم شد به قعر که گفت برو به جهنم! و گوشی رو هم گذاشت! **/ نویسنده: ابراهیم رها**

حراج هویج در برف



اثر علی جهانشاهی

بلبشو

♦ گروه طنز ساحل //

نویسنده: میخائیل روشنگو طنزنویس فقید روسیه

مترجم: آبتین گلکار

همشهری ها، این روزها اصلاً نمی شود سردر آورد کی با سواد است و کی بی سواد.

مثلاً یک نفر نوشتن اسمش را بلد است و با خط خرچنگ قورباغه ای می تواند امضاء کند، ولی نوشتن بلد نیست. یک نفر دیگر نوشتن بلد است، ولی نمی تواند چیزی را که نوشته بخواند. نه فقط خودش، نوشته را به هر پروفسور دانشمند هم بدهید نمی تواند بخواند. معلوم نیست چطور پروفسور شده. نوشته بیش تر به رد پای مرغ می ماند یا به کثافتکاری یک مگس ربقو .

حالا رفقای عزیز، می فرمایید با این افراد چه کار کنیم ؟ این ها با سوادند یا بی سواد؟ یک عده می گویند: بله، با سوادند. بقیه می گویند نخیر. حالا بیا و معلوم کن.

مثلا همین واسیلی ایوانویچ گالایوو شچکین. خودش هم نمی داند با سواد است یا بی سواد. طفلک کاملاً در این بلبشو تحصیلات سردرگم شده. رئیس شورای ده یک روز چیزی نماده بود به خاطر همین او را بکشد. مسئله این بود که فقط دو روز مانده بود به اتمام مهلت ریشه کنی کامل بی سوادِی. مثلاً قرار بود تا اول ماه مه بی سوادِی در کل شهرستان کاملاً ریشه کن شود. آن وقت دو روز مانده به اول مه واسیلی ایوانویچ می دود توی شورای شهر و نفس زنان گزارش می دهد که بله، او بی سواد است. رئیس چیزی نمانده بود همان جا او را نغله کند.

«چطور جرأت کردی بی پدر مادر؟ فقط دو روز مانده به اتمام مهلت و تو هنوز ریشه کن نشده ایی؟» واسیلی ایوانویچ شراپیش را توضیح می دهد که بله، برایش مشکل است، به قول معروف استعداد یادگیری ندارد. رئیس می گوید: « من با تو مترسک بی مصرف چه کار کنم؟ همه جا را کامل ریشه کن کرده ایم و آن وقت تو یک نفر از دستورات سرپیچی می کنی؟ همین الان می دوی می روی پیش هیأت سه نفره و به پایشان می افتی و التماس می کنی. شاید طرف دو روز، کاری برایت بکنند. شاید لاقل حروف صدا دار را یادت بدهند.»

واسیلی ایوانویچ می گوید: « حروف صدا دار را بلدم . چقدر نشان شان بدهم؟ سردرد گرفتم.»

این جا چیزی نمانده بود که رئیس دوباره واسیلی ایوانویچ را بکشد. می گوید: « بلدی؟ نکند اسمت را هم بلدی بنویسی؟»